سخنرانی مسجد مروی - جلسه 17

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(المر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ وَ الَّذي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يُؤمِنُون) [1]

قرآن در بعضی آیاتش یک تعبیری دارد که خیلی لطیف است و اشاره به یک معنای بزرگی است. همه باید قرآن را قبول کنند و چاره‌ای ندارند. بشر روی زمین بدون استثناء، عالم و عامی، یهودی و نصرانی، شرقی و غربی، طبیعی و الهی، هرکه و هر چه هست، باید قرآن را بپذیرد و قبول کند؛ چرا؟ برای این‌که قرآن دعوت به حق است و دعوت به حق که شد سزاوار قبول کردن است. (حرف حق را باید پذیرفت) از هرکس می‌خواهد باشد. قرآن می‌فرماید:

(المر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ وَالَّذِی أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ)

این‌ها را ما به حقّ نازل کردیم؛ به حقّ است، الی الحقّ است، للحقّ است، پس من‌الحقّ است؛ پس واجب است که قبول بشود. در جای دیگر می‌فرماید: (لَهُ دَعْوَةُ الْحَق) [2] برای پیغمبر خاتم، دعوت به حقّ است. این قرآن دعوتش به حقّ است، پس چون دعوت به حقّ است، خود دعوت، حقّ است. حقّ که شد، هرکس باید بپذیرد. پس قرآن واجب الاتّباع برای همه امم و ملل است. هر کس به خدا قائل است، باید قرآن را بپذیرد. هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید آیا آورنده‌اش نبی است یا متنبّی؟ این سخن وقتی (جائز) است که حرف او مشکوک باشد؛ امّا اگر حرف، حرف مشکوک نشد، اگر حرف، حرف صحیح و حقّ شد، ما در پذیرش این حرف، حالت منتظره نداریم می‌خواهد نبی باشد، می‌خواهد متنبّی. طرف گفتارش حقّ است، باید پذیرفت. قرآن سرتا به پایش دعوت حق است.

یکی از وجوه کمالی قرآن آن است که قرآن با همه مخاطبین، در جمیع آنات و اطوار عمرشان، حرف میزند. شما در هر حالی از حالات باشید، میبینید قرآن در یک گوشهای از حالات، با شما حرف زده، و شما را مخاطب قرار داده است. متکلّم این کلام، یعنی خدا، بر جمیع اطوار وجودی و شؤون هستی شما احاطه دارد و در هر حالی با شما حرف دارد. این یکی از کمالات قرآن است که من میخواهم آن را در بین آن کمالی که دیروز گفتم مندمج کنم. شما اگر مسافر باشی، قرآن با مسافر حرف دارد، حکم دارد. بیمار باشی، خدا با تو حرف میزند. در بیماری تو، علل تو، در طریق شفای تو، با تو حرف میزند:

(شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُور) [3]

(يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤمِنين) [4]

(وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤمِنين) [5]

(وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفين) [6]

اینها همه بحث بیماری است. بیمار در هر حالی باشد، خدا را آگاه به خودش میبیند. انسان اگر صحیح باشد، خودش را تحت عنوانی از عناوین قرآن میبیند، که خدا با او سخن میگوید. اگر در حال فسق و فجور است، خدا را با خودش مخاطب و متکلّم میبیند. خدا با فسّاق و فجّار حرف میزند. خدا با شرابخوار حرف میزند. خدا با زناکار حرف میزند. خدا با دروغگو حرف میزند:

(هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَميم @ عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِكَ زَنيم) [7]

معنا نمیکنم چون خیلی معنایش سنگین است. اینها صفت نمّام است. سخنچین و خبرکش که از او تعبیر به عُتُلّ و زنیم شده است. خدا با سخنچین و جاسوس حرف میزند. با لهو و لعب گوی حرف میزند. از آن طرف بیا با کسانی که دعا میکنند و با خدا حرف میزنند، با آنها حرف میزند. خدا با ذاکرین خدا، حرف میزند. با عبادتگزاران و مطیعین، با نمازگزاران حرف دارد، با روزهداران حرف دارد، با زکاتدهندگان حرف دارد، با خمس و حقوق سادات دهندگان یا خورندگان آن حرف دارد، با حجروندگان حرف دارد. خدا در قرآن با انواع مطیعین حرف میزند، با انواع فساق و فجّار حرف میزند، با تو در حین خوابت حرف دارد: (اللّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حينَ مَوْتِها) [8] خدا با آدم بیمار حرف دارد، با عاقل هوشیار حرف دارد، با مست دیوانه نیز حرف دارد. در هر حالی که باشی، اگر پیری، خدا با پیران هم حرف میزند، با شیوخ و کبرا حرف دارد. اگر جوانی، اگر بچّهای، در طور بچّهگیات حرف دارد. اگر فقیری، خدا با تو تحت عنوان فقرت حرف میزند، تو را امر به

صبر مىكند، تو را امر به حوصله مىكند، فقر را براى تو نعمت مىشمارد. اگر غنى هستى با تو حرف مىزند، اگر عالمى و در صراط تحصيلى، خدا با تو حرف مىزند: (اتَّقُوا اللهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ الله) [9] آقايان طلبهها! مىخواهيد علمتان زياد شود و آيةالله علىالأنام گرديد؟ تقوى پيشه كنيد، از خدا بترسيد، با خدا آشنا شويد، از خدا مدد بگيريد. اگر تقوى پيشه كرديد، خدا بهشما علوم تعليم مىكند: «لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعَلُّمِ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبِ مَنْ يُرِيدُ اللهُ أَنْ يَهْدِيَه» [10]

من فقط به ظاهر قرآن قانع شدهام. اگر باطن قرآن را هم به ظاهرش بچسبانم، اگر تأويل را به تنزيل متّصل گردانم، براى تمام آنات خواب و بيدارى شما، در جميع شؤون و اطوار زندگانى شما، حرفهاى فوقالعاده دارد. هماكنون من مىخواهم كمال ظاهر و تنزيل قرآن را به عرضتان برسانم. اين قرآن به هرحالى كه باشى، از صحّت و بيمارى، از جهل و نادانى، با تو حرف دارد: (لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ وَ اللهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُور) [11] اگر در حال كبريائيّت و انانيّت باشى، خدا با تو حرف مىزند. اگر در حال كوچكى و تواضع با برادران دينى باشى، خدا با تو حرف مىزند. اگر در حال حسد هستى خدا دارد با تو حرف مىزند و سرزنشت مىكند. اگر در حال شكرگزارى هستى، خدا با تو حرف دارد. اگر در حال غضب با خدايى، خدا با تو سخن دارد. جميع احوالات در اين قرآن است. سبحانه و تعالى، اين چه كلام عجيبى است! اين كلام، كلام خداست كه حاوى اين كمال شده است. مصنّفات بشرى موجود است. مؤلّفاتى كه منسوب به خداست، موجود است. هيچكدام از آنها اين كمال را ندارند، اين خاصيّت را ندارند. آن وقتى كه استادم مبحث حجيّت قرآن را به من مىگفت، خوابهاى عجيبى ديدم. بعضى حرفها را نمىشود گفت. در آن زمان، من درس حجيّت قرآن را مىنوشتم. ماه رمضان هم بود. يک شب تمام حالات خودم را تا آنجا كه ممكن بود، زير نظر آوردم. ديدم براى هر حالتى از حالات من يک آيهاى است. اگر من در غضب باشم، خدا با من حرف مىزند و مرا به حلم دعوت مىكند، مرا به رفق و مدارا امر مىكند، مرا به لينت و نرمى امر مىكند. اگر در حال شهوتم، خدا مرا تهديد مىكند، خدا مرا ملامت مىكند. اگر در حال اعتدالم، خدا مرا ستايش مىكند، خدا نسبت به من تحسين دارد. اگر در حال عصيانم خدا زجر و نهى دارد. اگر در حال عبادتم خدا تقدير و تشكّر دارد. عجبا! عجبا! كه خدا شكور است، خدا عبادت بندگانش را شكرگزار است. ديدم اگر در حال تحصيل علم هستم، خدا با من حرف مىزند، راه تعلّم و آموزش را به من مىآموزد. اگر در راه تعليم هستم، دستور اخلاقى مىدهد كه چگونه جهّال و نادانان را تعليم كنم. اگر در راه جهلم، مىگويد: (فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُر) [12] اگر در راه داناییام، مرا مدح مىكند. نه من، خدا با پادشاهان هم

حرف مىزند. خدا با رئيس اداره هم حرف دارد. خدا با آن كسى كه كار مردم در قبضه اختيار اوست نيز حرف دارد. از شاه تا گدا، خدا به همه اين‌ها خطاب‌ها دارد. هركس در هر مقامى كه هست، اگر نگاه كند، مىبيند گوينده قرآن محيط به او و آگاه به حالات اوست.

اين كمال منحصر به قرآن عظيم است كه مهيمن بر تمام كتب سماوى است. لذا به ما دو چيز مىگويند كه اين دو چيز را درباره تورات و انجيل نمىگويند. يكى اينكه مىگويند: قرآن زياد بخوانيد. مستحب است كه انسان در هر شبانه روزى لااقل پنجاه آيه از قرآن بخواند. [13] مىفرمايد: خانهاى كه در آن خانه قرآن بخوانند، براى اهل آسمان‌ها مىدرخشد مانند ستاره درخشنده براى اهل زمين. هر خانهاى كه قرآن در آن خوانده نشود، گورستان است. [14] (فَاقْرَؤا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآن.) [15] هرچه مىتوانيد قرآن بخوانيد. هرچه برايتان ميسور و مقدور است، قرآن بخوانيد.

در مورد تورات، هرچند سال يک مرتبه، در عيدى كه داشتند صندوق عهد را مى‌آوردند، باز مىكردند. يهود صندوقى داشتند به نام صندوق عهد. آنوقت الواح موسى7 كه به نام تورات، مسمّى است، در آن صندوق بود. آن صندوق نزد كاهنان بنىلوى بود. صندوق را در مجمع عمومى بنىاسرائيل مىآوردند و در صندوق را باز مىكردند و الواح را براى بنىاسرائيل قرائت مىكردند. سپس آن را مىبستند، در صندوق مى‌گذاشتند و نزد كاهنان بنىلِوى امانت بود تا عيد ديگر. الآن هم تورات كم خوانده مىشود. ما مسلمان‌ها هم تنبل شدهايم، به واجبات نمىرسيم تا چه رسد به مستحبّات، معذالک يهود يک صدمِ ما قرآن نمىخوانند. دستور به ما دادهاند: (فَاقْرَؤا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآن) هرچه مىتوانيد قرآن بخوانيد. چرا؟ زيرا كه در هر آيهاى، نظر به يک حالى از حالات انسان است و عجيب است.

كمال دوم يعنى كمال ششم قرآن آن است كه در هر آيهاى، لااقل در هر سورهاى، كلّ علوم قرآن مندرج است. به ظاهر و باطنه همه علوم را دارد. قصّه دارد، حكايت دارد، موعظه دارد، بيان معارف دارد، بشارت دارد، انذار دارد، الى غير ذلک از حرف‌هايى كه چند روز قبل گفتيم. لذا قرآن در عين فَرقُ الفَرقْ، جمع الجمع است، دُرّ منثور است. طلبهها! اين‌ها را غنيمت بدانيد، لفظ ندانيد.

قرآن در عين اينكه فرقُ الفرق است، يعنى پراكنده پراكنده است، مثل دُرّ منثور است. يک آيه حكم است، يكى قصّه است؛ يكى موعظه است. آيات قرآن، پراكنده است و آيات بايد اينطور باشد، تا ناظر به قضاياى حاضره در ظرف بيست و سه سال باشد. در عين حال، قرآن عين جمع الجمع

است، کلّ فی الکل است؛ یعنی هر سورهاش را نگاه کنید، کلّ علوم قرآن را یا به عنوان قبض، یا به عنوان بسط، یا به عنوان اجمال، یا به عنوان تفصیل داراست و این کمال، کمال عظیمی است.

سوره کوثر را در نظر بگیرید: (إنّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ @ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ @ إنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَر) [16] در این سوره کوچک ابواب علوم را مندرج کرده اند. اوّلاً در این سوره، عظمت خدا، اسم جمالی عطا و یا معطی خدا که یکی از اسماء جمال است، معرّفی شده است. ماییم دهنده، ماییم بخشنده، ماییم که به تو کرم کردیم و عطا کردیم یا محمّد! ما به تو عطا کردیم کوثر را یعنی ذرّیه زیاد و اولاد فراوان را. اوّلاً بزرگی خودش را مىنمایاند، ثانیاً مهر و محبّت و علاقهاش را به حبیبش که قطب الخطاب کتاب است و گلی است که بلبل لاهوت در این چمنستان قرآن، جلو چشم خود نهاده است، نشان میدهد. هی به این گل مىنگرد و با او نرد عاشقی مىبازد. به او خطاب مىكند، به یاران او خطاب مىكند، به دشمنان او عتاب مىكند، با گذشتگانش از دو فرقه مطیع و عاصی، با آیندگانش از دو ردیف مطیع و عاصی، و نُظَراء و اُمنایشان از گذشتگان در قرون و اعصار قدیمه، و آیندگان در قرون متأخره حرف مىزند. تمام روی گل، روی محبوب است. خدا با حبیبش نرد عشق مىبازد. خدا در قرآن جز به حبیب، بهکسی نظر ندارد. هرچه را در هر باب مىگوید، همه مرتبط به این جناب است، همه از باب انتساب به این جناب است. اَدنی ملابستی با این حضرت، برای مخاطبت کافی است. این کمال اوّل قرآن بود که گفتم. آنوقت به عشق این گل، به یاد این گل، به یاد و خاطر گل محمّد9، بلبل لاهوت، سخن مىگوید. گاهی یا ایّهاالنّبی، گاهی یا ایّهاالرّسول، گاهی قل، گاهی اعطیناک، الی غیر ذلک. به عناوین مختلفه، به عبارات غیر مؤتلفه، مرتّباً مهرش را به او ظاهر و بارز مىكند. لطف و خصوصیتش را با معشوقش آشکار مىنماید. بزرگی خودش را مىگوید و «إنّا» تعبیر شاهانه ماست. من تعبیر کودکانه است. تعبیر شاهانه اینست که از متکلّم وحده، به متکلّم معالغیر تکلّم کند. (إنّا أَنْزَلْناهُ في لَيْلَةِ الْقَدْر) [17] (إنّا هَدَيْناهُ السَّبيل) [18] (وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْن) [19] (إنّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ) [20] از این «إنّا»هایی که در قرآن است، یعنی ما فرمودیم، ما مىفرماییم. خداوند، آقایی خودش، سلطنت و عظمت خودش، قهر و هیمنه خودش و بزرگی اسم جلالش را، درکلمه (إنّا) ظاهر و بارز مىگرداند. نمىگوید: انّی اعطیتك الکوثر. مىگوید: (إنّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ)؛ ما عطا کردیم، یعنی ما شاهیم، ما دارای سپاهیم؛ ما هیمنت داریم؛ ما عظمت داریم؛ ما قهر و قاهریت داریم، ما غلبه داریم. اسم جلال از اینجا درمىآید. در عین اینکه «إنّا» ظهور جلال است، «أعطینا» ظهور جمال است. به تو بخشیدیم، این نهایت لطف و مهر خداست. به «إنّا» ظهور جلال است، و به «أعطینا» ظهور جمال است. خداوند، طرف را

جلو قرار داده، می‌گوید: ای گل ما! بلبل با تو سخن مىگويد. ای دلدار! ای یار ما! ای دلباخته ما! با تو داریم حرف مىزنيم. «أعطيناك»، به تو کوثر را دادیم، زیادی علم را، زیادی اسم را، زیادی فرزند را. در عین این‌که ظهور جلال و جمال خداست، اخبار از غیب هم هست که ای پیامبر! تو اولاد دار هستی، تو پس از مرگت، ذریّه داری. تو ابتر نیستی، تو بدنباله نیستی، مقطوع النّسل نیستی؛ تو اولاد داری. اولادت هم یکی دو تا نیستند، ماشاءالله پُرتخمهاند. در دوره سلطان عبدالحمید مخلوع، (60-70 سال قبل) وی در مقام برآمد تا تعداد اولاد پیغمبر و سادات را احصاء کند. در مملکت عثمانی -ترکیه فعلی- آن امپراطوری عظیمی که دنیا را مرعوب کرده بود. خدا لعنت کند این یوزهای بدپوزِ پشت دریا را. جنگ بین‌المللی اوّل برای آن بود که آن امپراطوری را از هم بشکنند و تکه تکه کنند و کردند. عراق و مصر و حجاز و سوریه و ترکیه و خلیج و یمن و عمّان، مجموع این‌ها یک مملکت بود. سلطان عبدالحمید در مقام تعیین آمار بنی‌فاطمه در مملکت خودش برآمد. در حدود متجاوز از بیست میلیون سیّد آمار گرفت و ثبت شد. آن تاریخ که اداره آمار نبوده است. یک جناب منشی باشی مىنشست و یک مستوفی، کار وزارت دارایی را مىکرد. معلوم است این وضعیّت، خیلی نواقص دارد. از آن طرف، آن‌ها که به سایر ممالک اسلامی نپرداختند. ایران و افغانستان هم سادات زیادی داشته و دارد. هندوستانِ آن تاریخ نیز سادات فراوان داشته است، حسنی، حسینی، شیعه و سنّی. سیّدهای حسنی عربستان، نوعاً سنّی مىباشند. شرفای مکّه مسلّماً سادات حسنی هستند و این‌ها صد در صد سنّىاند. نهایت دم مرگ جدّشان کمک مىكند و دم مرگ فحش را مىكشند به آن چهارنفر که بعد مىگويند این‌ها دیوانه مىشوند. این‌که مىگويند سادات شرفاء دم مرگ دیوانه مىشوند، به این دلیل است. در روایات دارد آن‌که فرزند قطعی پیغمبر است، با ایمان صحیح از دنیا مىرود. اجدادشان دم مرگ کمک مىكنند. این، امتیاز سیّدهاست. به هر حالت عبدالحمید با این‌که به ممالک اسلامی مجاور دست نینداخت و از آن‌ها آمار نگرفت، و فقط در امپراطوری عثمانی آمار گرفت، بیست میلیون سیّد به دست آمد. قربانت یا رسولالله! ماشاءالله! اوّلادهای پیغمبر9 خیلی پرتخماند. موسىبن جعفر7 را نگاه کن! چهارده سال توی زندان بوده است، و بنابر اقلّ روایات چهارسال، امّا سی و هفت، سی و هشت اولاد باقی گذاشت. علی با آن غشوههای شبانه، با آن جنگها و گرفتاریها، به قول سپهر سی و شش اوّلاد، هیجده دختر و هیجده پسر به جا گذاشت. اینقدر از بچّههای حضرت زهرا3 کشتند که اگر در هر قومی و تباری این کشتار را مىكردند، به كلّی مقطوعالنّسل شده بودند. معذلک در یک امپراطوری بیست میلیون سیّد بودند. این است معنی کوثر. در تورات دارد: ابراهیم! نسل تو را از «مِؤُدْ» بارور مىكنم، «اَرْ بِاِتْ

زَرَعَ خا» بچّههای تو را مانند ستارههای آسمان و مانند کف‌های بالای آب دریا زیاد مکنم: (إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ) این همان زیادی است که به ابراهیم وعده داده شده است. از یک دختر، بیست میلیون بچّه در یک امپراطوری وجود دارند. (إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ) در عین این‌که اظهار جلال مکند، در عین این‌که نمایش مهر و جمال مدهد، خبر از غیب مدهد. آیه بعد می‌فرماید: (فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَر) نماز بخوان برای خدا. دستور مدهد، وضع قانون مکند، جعل حکم منماید که نماز بخوان، شتر قربانی کن. دو حکم مستحبّ، یکی حکم نماز به شکرانه این نعمت، یکی هم نحر و فدیه به شکرانه این نعمت. خبر غیبی دیگر در ادامه سوره آمده است: (إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَر) ای پیامبر! آن کسی که تو را سرزنش مکند، آن کسی که پشت سر تو منشیند و مگوید: محمّد به همین زودی غائلهاش کنده مشود، زیرا پشت ندارد، فرزند ندارد، بدان که خودش به همین زودی ممیرد و از غائله او راحت مشویم. (إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرَ) دم بریده و بلاعقب است. آن کسانی که اولاد ندارند، دشمنان تو هستند، آن ملاعینی که اسمشان دنیای زمان نزول قرآن را پر کرده بود: شیبه، عتبه، ولید، ابوجهل، امثال این کله‌گندهها بخود خبیث. ابوالحکم، ابوجهل پولدار بود نه عالم. این‌ها فئودال‌های زمان پیغمبر بودند. این‌ها در مکّه و اطراف مکّه اسم و رسم داشتند. روی قاعده باید از این‌ها اولاد بیشتری بماند. امّا بحمدالله نه اسمی از آن‌ها باقی است و نه رسمی. هیچ خیال نداشتم این حرف‌ها را بگویم امّا آمد، و خوب هم آمد.

قرآن مقام جمعالجمعی و در عین حال، مقام فرقالفرقي دارد. در عین اینکه مانند دُرهای پریشان و منثور است، اما یک گردن‌بند این دُرهای پریشان را جمع کرده است و این گردن‌بند همان قطبالخطاب است. در هر آیه، دُرهای پریشانی وجود دارد که یک عقد، آن‌ها را به هم وصل کرده است.

این فرقالفرق قرآن، مندمج در جمعالجمع است. یعنی در هر سورهای، کلّ ظهورات علمیه قرآن، در ظاهرش فقط، یا در باطنش؛ به نحو اجمال یا به نحو تفصیل، مندمج است. تعالىالله عن تجلّیه! حقّ است، این کلامِ خداست. به عنوان مثال در سوره کوثر، در یک سطر کوتاه، هم معارف جلال مگوید، هم پرده از روی جمال بر مدارد. هم ظهور شکوه و جلال مکند، هم دو خبر غیبی، بلکه سه خبر غیبی مدهد: یکی از بقای نسل پیغمبر، یکی از کثرت نسلش، یکی از دنباله نداشتن دشمنانش. در عین اینکه خبر غیبی مدهد، جعل حکم مکند، وضع قانون و دستور نماز و نحر منماید. در عین حال دل پیغمبر را گرم مکند، با او معاشقه مکند، با او مغازله منماید. تازه این مال ظاهر خشکش، و مال تنزیلش است. اگر تأویل (إنّا أعطَينا) را بدانید، مست مشوید. کلمه کلمه

حرف‌ها دارد. جمله جمله اَول‌ها دارد، تأویل دارد. در هر حرفی و هر کلمهای و در هر جملهای از این سوره، تأویل است. طلبهها! بر قیاس سوره کوثر، تمام سور را کلّ فی کلّ بگیرید: (وَ کُلٌّ في فَلَكٍ يَسْبَحُون) [21] . کلّ بُرُوزات علمی، در کل سور است.

یک مثال بزنم. یک دانه شمع را روشن کن، گرداگرد این شمع، آینهها نصب کن. این شمع مخصوصاً در شب وقتی با آینه روبرو می‌شود، شعله شمع در این آینه منطبع مشود، در آن آینه منطبع مشود. این آینه در طرف راست است و آن آینه در طرف چپ است. آن آینه جلو است و دیگری عقب است. چهار شعله در چهار آینه از یک شمع منطبع مشود. آنگاه آن آینه با صورت منطبعه در او در آینه رو به رویش منطبع مشود. در این آینه در درجه اوّلی یک صورت شمع است، یک صورت آینه با شمع است. آنوقت همین آینه با صورت شمع و صورت آینه شمعدار که در او منطبع است، بهکلّی در آن آینه روبرو منطبع مشود. باز همین آینه با این سه شکل توی آینه دیگر مافتد. نگاه کنی، تا جایی که چشم کار مکند، همه در این آینه، آینه و شمع است، و شمع است و آینه. آینه توی شمع، شمع توی آینه، از آن سو و از این سو. این را فهمیدید؟ حال، شمع، شمع جمال احمدی و شعله جمال محمّدی است. کمالات مرآت صافاند. سُور قرآنی، آینههای متحاذیه هستند. قطبالخطاب کتاب، چون شمعی درخشان در انجمن حضرت یزدان مسوزد. خدا او را مشتعل کرده است، خدا این شعله حجازی را ملتهب کرده است و عالمِ به این شعله نورانی و روشن است، آنوقت عکس این شمع در سُوَر و آیات منطبع است. در این سوره و آنچه در اوست، و در آن سوره دیگر و بالعکس، و باز متقابلاً ادامه دارد. به خدا قرآن از این بالاتر است. دعا کنید شریک قرآن، صاحب قرآن، بیاید، قرآنش را بیاورد، آنوقت خواهید فهمید قرآن چیست؟ چه شعلههایی است در این آینههای تو در تو دیده می‌شود. در عین فرقالفرق که او در شرق است، او در غرب، او در جنوب است، او در شمال، هر چهار تا به نقطه توحید که در وسط است، حالِ وحدت گرفتهاند. وحدت افق دارند. با این‌که این آینهها در فرقالفرقند، آیهای در مدینه آمده، آیهای در مکه آمده، بیست و سه سال فاصله زمانی بین این آینه و آن آینه است، با این‌که این آیه در این مکان، این آیه راجع به حیض و نفاس است، آن آیه راجع به طهارت و نجاست است، آن آیه راجع به موارث و نکاح است، این آیه راجع به باب رهن و اجاره و جعاله و معامله است، معذلک قطبالخطاب، شمع روشنی است که به همه جنبه وحدت داده است. در عین تفرقه عین جمع الجمع است. کلٌّ فی کلّ است. تعالىالله عن ذلک، سبحانه و تعالی، علّواً کبیراً.

فرمان همایون ظفر قرآن است قانـون حقـوق اجتمـاعی ملـل

خدایا! به حقّ قرآن عظیم، این قرآن را از ما زوال میاور. احکام این قرآن را از این کشور زوال میاور. به ما میگویند قرآن زیاد بخوانید. این، یک دستور درباره قرآن است، امّا دوّمیاش که ماند، تدبّر در قرآن است. خلاصه قرآن زیاد بخوانید، قاری قرآن را احترام کنید، با چشم غضبناک به قاری قرآن نگاه نکنید، قاری قرآن را جای بالا بنشانید.

یا رسولالله! جایت خالی بود ببینی با قاری قرآن، پسرت حسین7چه کردند؟ فرمود: به قاری قرآن احترام بنهید، احترام نهادند. فرمود: قاری قرآن را در جای بالاتری بنشانید، نشاندند. پسرت حسین، دوتا آیه قرآن خواند، این قاری را آوردند میان طشت طلا، این قاری را بالای تخت سلطنتی جا دادند. امّا بمیرم. پهلوی این قاری یک سفره شراب پهن کردهاند، پهلوی این قاری سفره قمار پهن کردهاند، یک سفره خوراک پهن کردهاند. دلهاتان مهیّاست سیّدها؟ این کلمه دل شما را کباب میکند. پهلوی این قاری قرآن، خواهران در به در، و بچّههای یتیماند. یک شعر عربی بخوانم و یک شعر فارسی. دلم میخواهد از شعر عربی صدای طلاب بلند شود. شاعر عرب میگوید:

اَیْنَ الرّسُولُ وَ ثَغْرٌ کان یَرْشِفُهْ

تَدُقُّـهُ بِقَضیبٍ کَفُّ مَـخْمورٍ

آمدم به شعر فارسی، میخواهم بلند بلند بنالید. روزگار! اف برتو!

سـر ببـریده را از لـب شنیـدی آیـت قـرآن

عجب دارم که تفسیرش به چوب خیزران کردی

الحمدلله به حال آمدید. در آن مجلس هم گفتم، من اشک بر ابیعبدالله را چراغ قبرم میدانم، شما هم بدانید و اشک بریزید.

وای بمیرم! این لامذهب شروع کرد به تفسیر قرآن. چوب این ببدین بلند میشد، فرود میآمد! یک وقت سکینه از جا بلند شد و خودش را به دامن عمّهاش زینب انداخت و گفت: عمّه! ببین یزید با سر بابایم چه میکند؟

[1] . سوره رعد، آیه 1.

[2] . سوره رعد، آیه 14.

[3] . سوره یونس، آیه 57.

[4] . سوره توبه، آيه 14.

[5] . سوره اسراء، آيه 82.

[6] . سوره شعراء، آيه 80.

[7] . سوره قلم، آيه 11 و 13.

[8] . سوره زمر، آيه 42.

[9] . سوره بقره، آيه 282.

[10] . منية المريد، ص149.

[11] . سوره حديد، آيه 23.

[12] . سوره نحل، آيه 43 و 44.

[13] . عَنْ حَمَّادٍ عَنْ حَرِيزٍ عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7 قَالَ: الْقُرْآنُ عَهْدُ اللهِ إِلَى خَلْقِهِ فَقَدْ يَنْبَغِي لِلْمَرْءِ الْمُسْلِمِ أَنْ يَنْظُرَ فِي عَهْدِهِ وَ أَنْ يَقْرَأَ مِنْهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ خَمْسِينَ آيَة. (كافي، ج2، ص609)

[14] . قَالَ النَّبِيُّ9: نَوِّرُوا بُيُوتَكُمْ بِتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ وَ لَا تَتَّخِذُوهَا قُبُوراً كَمَا فَعَلَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصَارَى صَلَّوْا فِي الْكَنَائِسِ وَ الْبِيَعِ وَ عَطَّلُوا بُيُوتَهُمْ فَإِنَّ الْبَيْتَ إِذَا كَثُرَ فِيهِ تِلَاوَةُ الْقُرْآنِ كَثُرَ خَيْرُهُ وَ اتَّسَعَ أَهْلُهُ وَ أَضَاءَ لِأَهْلِ السَّمَاءِ كَمَا تُضِيءُ نُجُومُ السَّمَاءِ لِأَهْلِ الدُّنْيَا. (كافى، ج2، ص610)

[15] . سوره مزمل، آيه 20.

[16] . سوره كوثر.

[17] . سوره قدر، آيه 1.

[18] . سوره انسان، آيه 3.

[19] . سوره بلد، آيه 10.

[20] . سوره كوثر، آيه 1.

[21] . سوره يس، آيه 40.